

# خدای ایران ، جهان و انسان را با شیوه « جوانمردی » میآفریند ، نه با « امر »

## خدای ایران : اصل جوانمردی یا خودافشانی نخستین جوانمرد در فرهنگ ایران :

لنیک آبکش = سیامک = سیمرغ  
بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

خافظ شیرازی ، برای نو آفرینی و انداختن طرحی نو از جهان و انسان ، با «  
افشاندن گل ، و ریختن می در ساغر » که همان « برپا کردن جشن » است ،  
آغاز میکند . پیوند دادن پدیده « نو آفرینی » با « افشاندن » ، به تصویر  
فرهنگ ایران ، از گوهر خدا و انسان ، باز میگردد . برای نو آفرینی جهان و  
انسان ، باید شیوه « خود افشانی » را یاد گرفت . در فرهنگ ایران ، خدا ،  
گوهر افشاننده ، یا بعبارت دیگر ، « گوهر نثارگر » دارد ، و این خداست که  
جهان و انسان را ، با « افشاندن و پاشیدن گوهر خود » ، پدید میآورد . خدا  
خود را میافشاند ، و از این خود افشانی اش ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد .  
به بعبارت دیگر ، همه انسانها ، که همان تخم ها و گوهر ها و هسته های خدا  
هستند ، همه ، « گوهر نثارگر و افشاننده و راد و جوانمرد » را دارند . به  
سخنی دیگر ، خدا و انسانها که گسترش او یند ، همه جوانمردند . خود روند «  
آفریدن » ، جوانمردی کردن است . خدا ، یا بُن کیهان و هستی ، نخستین  
جوانمرد است . خدا ، با جوانمردی میآفریند ، نه مانند الله و یهوه ، با امر و  
قدرت . جوانمردی ، معنای ویژه ای داشته است که امروزه ، بسیار تنگ و  
محدود ساخته شده است . خدا ، جوانمرد است . برای آنکه خودش را از هم پاره  
پاره و سپس پخش میکند ، و از آن پاره ها و از آن خشت ها و بخشها ، و از

شیره وجود خود ، که سیمان همه به هم هست ، از آهنگ درون خود ، که رقص و هماهنگی و شادی است ، جهان را میسازد و به هم پیوند میدهد .

در ادیان سامی ، یهوه یا پدر آسمانی ویا الله ، با « امر و اراده » ، که نماد قدرتست ، فراسوی وجود خود ، جهان و انسان را خلق میکند . او به هیچ روی حاضر نیست که جهان و انسان را ، همسرشت و همگوهر خود بیافریند . چنانچه در آغاز تورات دیده میشود که یهوه ، از ترس اینکه مبدا آدم و حوا همانند یهوه بشوند ، آنها را از بهشت ( باغ عدن ) میراند ، چون با خوردن از درخت معرفت ، یکی از دویژگی یهوه را که معرفت و خلود ( جاودانگی ) باشد ، یافته اند . در باب سیم سفر پیدایش میآید که « خداوند خدا گفت همانا انسان ، مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده . اینکه مبدا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده بماند ، پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد .... و شمشیر آتشی را که به هر سو گردش میکرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند » . در این داستان خلقت توراتی ، که قرآن هم همین داستان را با اندکی تفاوت ، میآورد ، دیده میشود که معرفت و حیات ( خلود ) ، درخت یا گیاه هستند ، و دو درخت خدا از هم هستند . یعنی دو صفت بریده و جدا از همدانند . از اینگذشته ، یهوه و الله هم ، از این دودرخت یا گیاه ، جدایند . این داستانهای خلقت در ادیان سامی ، درست از تصاویر اندیشه آفرینش در فرهنگ ایران برخاسته اند ، با این تفاوت که در این داستان ، یهوه و الله ، خالق و مالک بهشت و آن درختن هستند ، و انسانها را در اثر نا فرمانی از امرهایشان ، از بهشت - یعنی از شادی زندگی و یا بینش - محروم میسازند . انسانها ، خودشان ، توانا به ساختن بهشت نیستند . در فرهنگ ایران ، انسان درختی است که بینش و زندگی ، از وجود خود او میروید . انسان با بینش برخاسته از خردش ، توانا به آفریدن بهشت است . اگر این دو درخت خدا از هم را باز به هم بپیوندیم ، داستان آفرینش ایران ، نمودار میگردد . در داستان آفرینش ایران ، سیمرغ بر فراز درخت بسیار تخمه ، در میان دریای و روکش نشسته است . آب ، خرداد ( خوشزیستی ) است ، و درخت ، امرداد ( دیر زیستی = خلود ) است ، و مجموعه تخمه های این درخت بسیار تخمه ، که اصل بینش و روشنایی ، خود سیمرغند . اکنون سیمرغ ، این درخت را که خودش باشد « میافشاند » و سراسر جهان جان و خرد ، از همین افشاندن ، پدیدار میشود . تخمهای درخت بسیار تخمه ، که افشانده شدند ، همه جانها میگردند .

باید در پیش چشم داشت که سراسر تخمه های فراز این درخت باهم ، یک خوشه ، و همان خود سیمرغ هستند . سیمرغ ، خوشه همه زندگی است . چنانچه نام دیگر سیمرغ که در ترکی باقیمانده است ، لوری قوش میباشد ، و

همین خوشه است که این همانی با « مرغ » داده می‌شده است . از این رو قوش که سیمرغست ، خوشه ( گش = غوشت ) است . لوری قوش ، به معنای « **همای ترانه خوان** » است ، ولی قوش ، همان « گش » یا خوشه تخمه های زندگیست . نام دیگر هُما در ترکی ، **بوغدایتو** است ، و بوغدای ، به معنای خوشه گندم و برج سنبله است . پس بوغدایتو که هُماست ، از یکسو به معنای « **خدای خوشه** » است ، و از سوی دیگر ، به معنای « **خدای نی نواز** » است ، چون « بوغ » که پیشوند « بوغدایتو » است ، همان بوق و نی است ، و دایتو ، همان « دایتی » است . پس خدا ، خوشه و خرمن دانه هاست . همه تخمه های زندگی ، همان سیمرغست ، و این سیمرغ ، خودش ، وجود خودش را میافشاند . به عبارت دیگر ، جانان ، جانش را میافشاند ، و از جان افشانش ، جهان آفریده میشود . هر جانی ، تخم و تخمه سیمرغست . **هر جانی ، همانقدر اصالت دارد که خدا** . پسوند « دایتی » ، همان « دایتی » اوستائیست ، که در انگلیسی ، Deity شده است . و این همان پسوند واژه « مَه ر دایه تی » در کردیست ، که به معنای « **جوانمردی** » است . نام دیگر این درخت ، **درخت همه پزشکی** ، و « **درخت دور دارنده غم** » است . پس تخمهای این درخت ، هر دردی را دوامیکند ، و درد مرگ را هم میزداید . پس این درخت یا سیمرغ ، **درخت جاودانگی** هست . گذشته از اینکه ، تخم در فرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است ، و چون این درخت ، دارنده همه تخمه‌هاست ، پس اصل معرفت و روشنی است . این **درخت ، هم درخت معرفت ، و هم درخت خلود هست** . در فرهنگ ایران ، تخم ، اصل روشنی و بینش است ، چون تخم که پیدایش یافت و روئید ، این « **پیدایش گوهر را** » ، **افروختن و روشنی میگفتند** . روشنی « در فرهنگ ایران ، این نیست که مارا از دین اسلام ، یا از اندیشه های غربیان و از مدرنیسمشان ، روشن سازند . بلکه روشنی ، برای ایرانی آنست که « **گوهر خود هر انسانی ، پدیدار و شکفته شود** » . روشنی آنست که از گوهر خودش ، به بینش و دانش برسد ، و خودش ، بنیادی ( از بُن خودش ، از بُن فرهنگ خودش ) بیندیشد . اینست که تخم این درخت ، هم اصل خود آفرینی و خود زائی است ، و هم اصل بینش و فرزانی است . در فرهنگ ایران ، « **بینش و زندگی** » به هم پیوسته اند . **خرد ، تراوش جان و زندگی در گیتی است** . بینش و خرد ، از زندگی ، خدا و بریده نیست . **خرد و بینش انسان ، برای پروراندن جان ، و سامان دادن به جانهاست** . بینش و خرد ، چشمیست که از جان رُسته است ، تا جان را در گیتی نگهبانی و پاسداری کند .

خدا ، تخمیست که گوهرش ، افشانند گیست . از این رو ، این تخمِ جان که انسان باشد ، و سیمرغ ، از خودش میافشاند ، در خود ، هم خداست ، و هم اصل بینش و فرزانی . و چون انسان ، همگوهر خداست ، اصل جوانمردی و نثار

است . این داستان را اگر کسی با حوصله و دقت ، با اندیشه « **خلقت** در ادیان سامی و ابراهیمی » بسنجد ، تفاوت ژرف فرهنگ ایران را ، از آنها باز میشناسد . خدا ، در فرهنگ ایران ، نه خالق است ، نه مقتدر ، بلکه « عشق و مهر خود را ، در این نشان میدهد که خود را پاره پاره میکند و پخش میکند ، و این ، جهان میشود . از این رو هست که « **بغ** » خوانده میشود . اینست که **خدای ایران ، به اندیشه حاکمیت بر مخلوقاتش ، یا قدرت ورزی مطلق بر مخلوقاتش نیست ، و اطاعت و تسلیم شدگی به امرهایش را از مخلوقاتش نمیطلبد .** از انسان نمیخواهد ، تا نخستین گناه انسان ، نافرمانی از او باشد ، و بیایند این عدم اطاعت ، طرد از بهشت یعنی از سعادت باشد . سعادت انسان را ، تابع اطاعت از قدرت خود نمیسازد . **در فرهنگ ایران ، آفریدگان خدا ، در واقع ، کمال یابی خدا هستند . انسان و گیتی ، کمال خداست .** در حالیکه در ادیان ابراهیمی ، الله و یهوه و پدر آسمانی ، پیکر یابی « **کمال** » هستند ، و انسان ، ناقص و فاسد و گناهکار . **خدا ، در فرهنگ ایران ، در انسانها به کمال میرسد .** خدا ، در پاشیدن تخمهایش ، که ذرات وجود خودش هستند ، خرد و نیروی آفریننده اش را در جهان پخش کرده است . خدا ، مانند تورات یا قرآن ، بینش یا زندگی جاوید را از انسانها دریغ نمیدارد . خدا ، بشرط اطاعت ، انسانها را در باغ عدن جا نمیدهد ، و بشرط نافرمانی ، آنها را از باغ عدن بیرون نمیکند . نام همین باغ که « **عدن** » باشد نیز ، باقیمانده نام خدای ایرانیست . چون عدن ، همان « **ادونای** » است ، و نای ، همان خرّم و فرّخ و سیمرغست . « **ادونای** » ، به معنای « **ادوی نی نواز** » است . نام نخستین ماه هخامنشیها « **ادوکنشت** » است . و معرب این « **ادو** » ، « **عاد** » است که در قرآن آمده است ( عاد و ثمود ) . جایی که ادونای هست ، بهشت است . نام روز جمعه نیز که « **آدیته** » باشد ، همین « **ادونای** » است . همین ادونای ، نام شهر **آتن** و خدای « **آتنا** » شده است ، که خدای حکومت و شهر آتن بوده است .

داستان اینکه خدا ، خود را در جهان ، پخش میکند ، در شکل دیگری نیز برای ما باقیمانده است که البته تا اندازه زیادی ، تحریف و مسخ شده است . داستان **آرش کمانگیر** ، داستان پخش شدن همین خداست که سپس نرینه ساخته شده است . داستان ، به اندازه ای تحریف شده است که به کلی ، معنای اصلیش ، فراموش ساخته شده است .

**آرش کمانگیر** ، همان « **همای خمّانی** » است ، که به معنای « **همای کمانی** » ، یا **همای کمانگیر** » است . در یونان ، **آفرودیت** ، خدای عشق ، خودش ، مردمان را عاشق نمیساخت ، بلکه **اروس Eros** که همیشه همراه آفرودیت بود ، با انداختن تیر از کمانش ، مردمان را عاشق میساخت ، ولی در فرهنگ ایران

، سیمرغ ، هم آفرودیت و هم اروس باهمست . سیمرغ هم اصل زیباییست ، و هم اصل عاشق سازنده و عشق آفرین .

از شاهنامه میدانیم که این سیمرغ است که در کنار دریا ( سیمرغ در میان دریای وورو کش فراز درخت بسیار تخمه است ) ، تیر گز را به رستم میدهد ، تا برای پیکار با اسفندیار بکار ببرد . البته شرائط کار برد آن تیر را هم به رستم میگوید . در فرهنگ ایران ، جهانگیری و « جهاد برای گسترش دین » ، تحریم شده بود . و فقط مردمان حق داشتند در برابر تجاوز خواهان ، از زندگی ، دفاع کنند . از این رو به « دفاع » ، « رزمان پرهیز » می‌گفتند ( یادگار زریران ) ، که به معنای « پرهیز کردن از رزم و جنگ » است ، چون هر رزمی ، آزدن جان بطور کلیست ، که برترین گناه در فرهنگ ایرانست . در ادیان ابراهیمی ، سر باز زدن از اطاعت از یهوه و پدر آسمانی و الله ، برترین گناهست ، و در فرهنگ ایران ، آزدن جان و خرد ، برترین گناهست . در ادیان ابراهیمی ، اگر اِلاه ، امر به کشتن بکند ، باید به امر او کشت ( چون فقط ، امر او مقدس است ) و اگر امر بدهد که خرد انسانی را باید آزد ، باید به امر او آزد ، ولی در فرهنگ ایران ، خدا ، حق دادن چنین فرمانی را ندارد ( جان و خرد ، اولویت در قداست دارد ، نه امر ) . از این رو فتوای قتل و جهاد ، در ایران ، فاقد هر گناه اعتباریست . از اینرو در قانون اساسی فرهنگشهر ، حق دادن فتوای قتل و جهاد ، و امر به معروف ، و نهی از منکر ، از همه روحانیون اسلامی گرفته میشود . اینست که سیمرغ به رستم میگوید که اگر اسفندیار را بگشی ، خودت هم کشته خواهی شد . این گفته در این هنگامه ، بدان معناست که از بین بردن پیروان زرتشت ، با از بین رفتن فرهنگ زنخدایان ، و آئین سیمرغی ( خرمدینان و ... ) ، به هم گره خورده است ، چون داستان نبرد رستم و اسفندیار ، بازتاب تنش و کشمکش هزاره ها ، میان پیروان سیمرغ ( خرمدینان ، به آفریدیها .... ) و پیروان زرتشت بوده است ، و این جنگ همیشگی درونی ایران بود که به فاجعه قادسیه انجامید .

از سوئی ، از ابوریحان بیرونی میدانیم که این « آرمیتی » است که تیر را به « آرش کمانگیر » میدهد . در این داستان ، برای ایجاد آشتی میان توران و ایران ، و تعیین مرزی که هر دو بر آن هم پیمان شوند ، آرش ، تیری میاندازد ، که سراسر تنش در اثر این تیراندازی ، پاره پاره میشود ، و از بین میرود . به عبارت دیگر ، از سراسر تنش ، ایران ویج ، پیدایش می یابد . این داستان ، همان گوهر افشاننده سیمرغ را مینماید . یکی دیگر از تصاویر سیمرغ ، ابر سیاه افشاننده است ، که با باران و برق ( اخگر آتش ) تن خودش را پاره پاره کرده ، فرو میریزد . از اینجاست که واژه « مغ = مگا = میغ + مغان و مجوس » به وجود آمده است . این تصاویر ، همه بیان اندیشه عشقتند ، که

سراسر وجود خودش را در شادی و لبریزی ، نثار میکند . خدا در فرهنگ ایران ، مهر میورزد ، چون از هستی و گوهر خودش ، جهان و انسان را میسازد و نثار کردن ، چون لبریزی وجود اوست ، شادی اوست . هستی گیتی ، روند مهر ورزی خداست . این مفهوم مهر ، بکلی با مفهوم « محبت » در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق دارد . محبت این الاهان ، به هیچ روی ، به آن نمیکشد که جهان را از سرشت و گوهر و ذات خود بسازند . اینکه اهورامزدا در داستان دینیک ( مقاله یکم اساطیر عقیفی ) ، جهان را از تن خود میآفریند ، بیان اندیشه مهر و جوانمردی و رادی است . مهر ، میآمیزد . مهر ، در فرهنگ ایران فقط معنا دارد ، اگر خدا ، خودش گیتی شود ، و جهان ، « آمیخته خدا باشد » ، و گرنه ، مهر نیست . بدینسان خدای ایران ، مالک آفریدگان نیست ، حاکم بر آفریدگان نیست ، خالق آفریدگان نیست . با تصویر الله و پدر آسمانی و یهوه ، که مالک و خالق جهانند ، تصویر همسانی نیز از « انسان » در این ادیان داریم . انسان هم ، دست نشانده یهوه و پدر آسمانی و الله ، در مالکیت و اقتدار هست . یهوه و الله ، انسان را خلیفه خود ، در حکومتی و قدرت ورزی و مالکیت میکنند . گذشته از پیآمدهای خطرناک این اندیشه ، در گستره سیاست ، پیآمدهای آن ، در همان نفس و طبیعت خود انسان نیز پدیدار میشود . انسان به دوبرخش از هم جدا ، شکافته میشود ، بخش حاکم ، که روح باشد ، و بخش محکوم که تن و نفس باشد . به عبارت دیگر ، انسان هم مانند این الاهان ، در گوهرش ، خود پرست است . هر انسانی مانند الله و یهوه ، به فکر یافتن مالکیت ، و دست یافتن به قدرت مطلق است . هر انسانی ، مانند یهوه و الله ، در نهان آرزو میکند که خودش همانگونه ، قدرت و مالکیت داشته باشد که الله و یهوه . او رابطه مالکیت و قدرت ، با امیال و سوانقش ، حتا با کل وجودش دارد . او مالک خودش هست . اینست که در این چهار چوبه فکری ، کوچکترین کاری که برای دیگران میکند ، این کار ، همیشه « از خود گذشتگی » است ، همیشه « قربانی مردن خود » است . « خود » ، از حق مالکیت به خود نمیگذرد . اینست که هر کار نیکی ، یک گونه « ذبح مقدس خود » میشود . همیشه انسان در « از خود گذشتن » ، درد و عذاب میبرد ، و سپس از کار نیکی که کرده ، پشیمان میشود . چون برضد ملک و قدرت خود ، کار کرده است . در ایت خهان بینی ، انسان هست ، تا وقتی مالکیت و قدرت دارد . در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، هنگامی « احساس هستی میکنند » ، که خود را در شادی و لبریزی اشان ، می بخشند و نثار میکنند ، و از این جانفشانی خود ، شاد میشوند ، نه برای پاداشی که سپس دریافت خواهند کرد . می بینیم که در فارسی ، « شادباش » ، به معنای عطا و بخشش و نثار است . این شادشدن و شاد بودن در نثار کردن ، از همین گوهر خدای ایران میآید ، که در افشاندن خود به هر انسانی ، گوهر

خود را در شادی بخشیده است . می بینیم که **خدا ، بینشش را می بخشد . رادی در بینش ، گوهر اوست .** در ازاء دادن بینش خود ، یا خرد به انسان ، حاکمیت بر او ، و تابعیت او را از خود ، نمیخواهد . رادی و جوانمردی ، ایجاد رابطه حاکمیت + تابعیت نمیکند . درست همین « **شادباش** » نام خدائست که « **ارشتاد** » نام دارد ، و نام روز ۲۶ است . این روز ، چهره ایثار و نثار خدا در فرهنگ ایرانست . نثار ، در شادی است ، نه در از خود گذشتگی .

خدا ، گوهر و تخم انسانها و جانها را میافشاند . از آنجا که تخم ، سرچشمه پیدایش و روشنی و بینش است ، خدا ( = خوشه ) ، اصل زاینده بینش خود را ، در جانها و مردمان ، پخش میکند . **خرد خدا ، خوشه ایست که در پخش شدن ، تخمه های این خوشه ، خرد انسانها میشود . مجموعه خرد انسانها ، خوشه خرد خداست .** اینست که هم خدا ، و هم انسان ، با بینش ، رابطه « **رادی** » دارند . دادن بینش ، هیچگونه ، رابطه تابعیتی ، با دهنده بینش و دانش ، ایجاد نمیکند . **خدا ، با دادن بینش به انسانها ، حق حاکمیت بر انسانها پیدا نمیکند .** خدا و پیامبرانش ، آموزگار بینش و دانش نیستند ، تا حق حاکمیت و راهبری همیشگی داشته باشند ، بلکه در بینش و دانش ، جوانمردند . خدا ، تخم های بینش خود را ، در دل مردم میکارد ، تا از زمین هستی خود انسانها ، بروید . **خدا ، نطفه هستی خود را ، در زهدان مردمان میاندازد ، تا خود مردمان ، کودک حقیقتشان را بزایند . این پدیده را در فرهنگ ایران ، « **دین** » می نامیدند .** **راد و « **رد** »** که در واقع یک واژه اند ، هم به معنای « **بینش و فرزاندگی و دانش** » هستند ، و هم به معنای « **جوانمردی** » . علت هم اینست که انسان یا خدا ، تخم بینش و دانشش را به دیگران می بخشد . با انتقال تخم دانشش ، رابطه حاکمیت بر دیگران ، پیدا نمیکند ، بلکه انسان ، زهدان پرورش خدا ، و کمال یابی خدا میگردد . **الله ، در آموختن « **علم** » به انسانها ، بواسطه رسولانش ، حاکمیت بر مردمان پیدر میکند .** محمد در قرآن ، آموزه انبیاء و امر ونهی خود را « **علم** » میداند ، و انسان ، خودش بی علم ، یا کم علمست ، و این انبیاء در اثر آموختن علم الله به مردمان ، حق حاکمیت بر مردمان پیدا میکنند ، چون مردمان بی علم ، باید از علم الله ، پیروی کنند . چنانچه قرآن مملو از این عبارتست . **و ما او تیتیم من العلم الا قليلا ( سوره الاسراء )** یا **قال انما العلم عندالله ( سوره الاحقاف )** و **علمناه من لدنا علما .** **الله ، تخم علمش را ، تخم خردش را ، مانند خدای ایران ، در پخش کردن وجودش در انسانها ، در وجود انسانها ، پخش نمیکند ، تا در زمین وجود انسانها ، بروید و نیاز به چنین رابطه حاکمیت الله و رسولان ، و تابعیت مردمان از آنها نباشد .**

در فرهنگ ایران ، خدا ، کسی را **بر نمیگزیند** که خودش را یا پیامش را ، فقط به او هدیه بدهد . این اندیشه ، برضد « **اصل برابری آفریننده با آفریده** » است

که شالوده « اندیشه برابری بطور کلی » در فرهنگ است . همه جانها ، جان افشاندۀ از خود او هستند . همه خردها ، خرد افشاندۀ از خود او هستند . همه بینش ها و خردها ، خرد و بینش خود او هستند . **خرد انسان ، همان اندازه اصالت دارد که خرد خدا . خرد خدا ، خوشه خردهای انسانهاست .** اینست که فرهنگ ایران ، وارونه یهوه و الله ، به انسان ، حاکمیت بر انسان و جانوران و طبیعت نمیدهد . در هر مزد یشت ، که یشتی در اوستا است که موبدان زرتشتی سپس تصنیف کرده اند ، دیده میشود که نام یکم اهورامزدا ، « دانا » است ، و نام دومش « راد » است . آنها این دونام را از هم جدا میسازند . در حالیکه این دونام ، یا دوفرزده اهورامزدا ، از هم جدا ناپذیرند . دانائی و رادی ، باهم یگانه و آمیخته اند ، و هیچکدام بر دیگری اولویت ندارد ، و هر دو باهم ، صفت نخستین اهورامزدایند . **دانائی خدا ، فقط گوهر رادی دارد .** در داستان ضحاک در شاهنامه است که میتوان دید که برای **نخستین بار** ، اندیشه دانش ، از رادی ، خدا ساخته میشود . **انتقال دادن دانش ، علت ایجاد رابطه « حاکمیت + تابعیت » میگردد .** اهریمن بواسطه آنکه دانش به ضحاک میآموزد ، حاکم بر ضحاک ، و ضحاک ، تابع اهریمن میگردد . این جالب است که این اهریمنست که نخستین بار ، برای انتقال دانش ، پیمان حاکمیت خود ، و تابعیت ضحاک را می بندد . این برضد فرهنگ ایران بوده است . در حالیکه این رابطه که در فرهنگ ایران ، اهریمنی شناخته شده است ، **شالوده ادیان ابراهیمی** قرار میگیرد . در واقع ادیان ابراهیمی ، برای ایرانیان ، دین بحساب نمیآیندند ، چون خدا ، برای انتقال دانشش ، پیمان حاکمیت بر انسان ، و تابعیت انسان از خدا نمی بندد . خدا ، فقط خودش را که تخم جان و خرد است ، در انسان میکارد و میافشاند .

به سخن دیگر ، **دانش و تخصص و خبرگی موبد یا آخوند ، به آنها ، حق حاکمیت بر مردمان را نمیدهد .** حتا حق حاکمیت ، به علمی هم نمیدهد که به خدا یا الله نسبت داده میشود . چون افشاندن دانش و بسخن بهتر ، افشاندن تخم دانش یا « تخم خرد خدا » ، که رادی است ، برضد چنین حاکمیتی است . **افشاندن تخم دانش و خرد ، در رادی که « افشاندن جان » باشد ، صورت میگیرد ،** ریشه در مهر دارد ، نه در قدرت . **خرد ، چشم جان ، برای پاسداری از جان و زندگی در گیتی است .** خدا ، خود را میبخشد تا گیتی نشود ، چون در این افشاندن ، مهرش را واقعیت میدهد . موبدان ، برای آنکه اهورامزدا را ، خدای قدرت و حکومتگر بسازند ، این تحریفات را به معانی اصطلاحات داده اند . « **اهوره** » که همان « **اوره** » باشد ، « **ابر** » است . **ابر و آسمان ابری ، سیمرغ افشاننده و جوانمرد بود . « اهوره » ، اصل رادی و جوانمردیست .** پیشوند « **مزدا** » که « **مز** » هست ، همان ماه است ، که نام دیگرش در هزوارش « **پینا** » است ( یونکر ) ، و در الفهرست دیده میشود که ماه ، همان سین و سیمرغ



است . چون ماه ، مجموعه و خوشه تخمهای زندگانست ، از این رو ، ماه ، اصل بینش ، و اصل قداست جان بوده است ، و پسوند « دا » در « مزدا » ، دارای معانی گوناگون است . از جمله ۱- شیردهنده و ۲- اندیشنده است ، و چون همه تخمهای جان ، از ماه به زمین افشده میشد ، از تین رو اهورامزدا ، همان سیمرغ یا همان خرّم بود ، که در آموزه زرتشت ، این خدا ، چهره تازه ای به خود گرفته بود . یک معنای اهوره مزدا ، « افشاندگی بینش » یا « افشاندگی » است ، و ترجمه آن به « سرور دانا » به کلی برضد فرهنگ ایران است . به همین علت پدر رستم فرخزاد ، فرخ هرمز نامیده میشد ، چون فرخ = خرّم = اهورامزدا بود . ولی موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را غیر از فرخ و یا خرّم ، میساختند .

از این رو ، اهورامزدا ، در اصل ، خدای جوانمردی بود که تخم و آب را فرو میافشاند . پیکر خودش ، جهان میشد . اهوره مزدا ، یک رفورم یا اصلاح اخلاقی در فرهنگ سیمرغی بود . ولی موبدان ، آنرا در ضدیت با سیمرغ = خرّم = فرخ ، تفسیر و تأویل کردند ، و این اشتباه بزرگ ، مایه بزرگترین فاجعه ها در تاریخ ایران شد . همین ضدیت ، که ضدیت اسفندیار با رستم باشد ، علت العلل شکست ایران از اعراب و اسلام گردید . جامعه ایرانی ، برعکس سکوت مطلق تاریخ ، در این باره ، در یک جنگ همیشگی دو برادر دشمن شده ، از هم شکافته شده بود . یکی زرتشتیان ، و یکی زرخدایان که در هر منطقه ای ، بنام دیگر نامیده میشدند ، ولی در اصل ، همه ، یکی بودند . فرهنگ ایران ، بدون برآیند « فرهنگ زرخدائی » ، ناپایدار و ناتمام است ، و نمیتواند سرپای خود استوار بایستد . گاتای زرتشت ، فقط بر زمینه فرهنگ زرخدائی + سیمرغی ایران ، واجد معنای غنی و ژرف و پویا میگردد . و هم از این رو ، کوشش امروزه زرتشتیان ، برای زنده ساختن آموزه زرنشت ، بدون داشتن این زمینه فرهنگی زرخدائی + سیمرغی + خرمدینی ، جنبشی است که از همان آغاز ، محکوم به سترونی است . فردوسی و عطار و مولوی و حافظ را ، فقط بر زمینه همین « فرهنگ زرخدائی ایران » میتوان دریافت ، چون آنها ، امتداد دهنده همان فرهنگند . آموزه زرتشت ، در اثر آنکه موبدان ، آنرا در دوره ساسانیان ، بکلی از این زمینه فرهنگی خدا سختند و به ضدیت با آن پرداختند ، در فرهنگ ایران ، پس از چیرگی اسلام ، از جنبش و گسترش و نفوذ فرو ماندند ، و به کلی خشک و نازا شدند .

رستم فرخزاد که سردار ایران در قادسیه بود ، چنانچه از نامش و نام پدرش ( فرخ یا فرخ هرمز ) میتوان دید ، خرمدین بوده است . پدرش را که سپهبد خراسان بود ، آزرمیدخت پادشاه ساسانی کشته بود ، و همین رستم فرخزاد است

که به مداین آمد و دستور داد که میل به چشم آزر میدخت بکشند . پدر رستم فرخزاد ، از آزر میدخت خواستگاری کرده بود . این زناشوئی ، سبب میشد که حکومت از دست موبدان زرتشتی و ساسانیان بیرون رود ، و باز خرمدینان ( پیروان زنخدائی ) به حکومت ایران ، دست یابند . اینست که موبدان ، توطئه کردند تا آزر میدخت ، فرخ هرمز را به مداین فرا خواند ، و با خیانت ، او را به قتل برساند و در میدان شهر بیندازد . چنین کسی از روی ناچاری ، به جنگ اعراب فرستاده میشود که در ته دلش میخاهد حکومت ساسانی را براندازد و طومار قدرت موبدان زرتشتی را درهم پیچد ! از سوی دیگر ، عمر ، سعدبن وقاص را که مردی مریض حال بود با « **سلمان فارسی** » به قادسیه روانه میکند . سلمان ، پیشآهنگ لشکر اسلام ( تاریخ کامل ) و مغز نقشه کش جنگ است . این مرد ، چنانچه از نامش پیداست ، نام سیمرخ را دارد . « سلم » در اصل همان sairima **سه + ریما** ، سه شاخ یا سه نای بوده است . سلمانی هنزهم نام ریش تراش و سر تراش است ، چون سلمانی با « نی » سرو روی را می تراشد و می آرید . هنوز در بالوچی به سلمانی ، **نایی** میگویند . نام این خدارا که « سلم » باشد ، برخی از قبائل عرب به خود داده بودند ، چون این خدارا میپرستیدند . سلم که همان sairima باشد ، نام برادر ایرج و تور است . مزدکیها نیز خرمدین بوده اند ( الفهرست ) . نام زن مزدک ، **خرمه** بوده است ( سیاست نامه ) . خرمدینان در حکومت ساسانیان زیر فشار بودند ، چون همیشه درصدد برانداختن رژیم ساسانی و قدرترانی موبدان زرتشتی بوده اند . از این رو ، سلمان خرمدین ، به عربستان فرار کرده است ، و در محمد ، مردی را یافته است که با دینش میتواند اعراب را در یک سپاه ، متحد سازد ، و حکومت ساسانی را براندازد . اکنون در قادسیه ، **این دو ایرانی خرمدین که یک هدف و غایت دارند ، باهم روبرو میشوند** ، و به حتم در فرصت کافی که داشتند ، بارها همدیگر را در آنجا دیده اند ، و باهم رایزنی کرده اند . تاریخهای اسلامی ، در باره رویداد قادسیه ، درباره این برخوردها ، خاموش میمانند . بویژه که طبدی ، که ایرانی بوده است ، خطر نام بردن سلمان را در این رویداد ، میدانسته است ، و در این باره به کلی خاموش میماند . چون روز دوم ، ناگهان همه دیلمی ها و افسران پادگانهای ایران ، که همه خرمدین بوده اند ، بدون اینکه اسلام آورده باشند ، به قشون اعراب می پیوندند ( تاریخ طبری ) . این فقط با توطئه سلمان و فرخزاد باهم ، که همدین آنها بوده اند ، ممکن گردیده است . اینها حقایقی است که مسکوت گذارده میشود ، تا از فتح اعراب ( که هنوز اکثریتشان مسلمان نبودند ) یک « غلبه اسلام بر امپراطوری ایران ، و غلبه دین اسلام بر فرهنگ ایران » درآورده شود ! کشته شدن رستم فرخزاد هم ، یک توطئه بوده است .

مقصود از این روایت کوتاه ، آنست که دیده شود که « جنگ رستم و اسفندیار » که در واقع ، پایان « شاهنامه اسطوره ای » است ، بیان این فاجعه بزرگ فرهنگ و تاریخ ایرانیست ، که در هیچ تاریخی ، نامی از آن نیز برده نمیشود . همانسان « **بهمن نامه** » ، گرد این تنش و کشمکش بزرگ فرهنگ و تاریخ ایران میچرخد ، که امروزه در بررسیها ، کوچکترین اهمیتی به آن داده نمیشود . اینها همه زیر سر تحریفات موبدان زرتشتی بود ، که آموزه زرتشت را که اصلاحی در فرهنگ سیمرغی بود ، تبدیل به آموزه ای برضد آن کردند ، و جامعه ایران را هزاره ها از هم شکافتند ، و نابرابری طبقاتی را پروردند و حقانیت حکومت را بر اصل « **ترویج دین زرتشت** » گذاردند ، که برضد اندیشه سیاسی ایران بود ، که همه ادیان را در زیر یک خیمه جمع میکرد . آنچه را ما امروزه « **مغز فرهنگ ایران** » میدانیم ، امتداد همین فرهنگ سیمرغیست ، که برآیند های گوناگونش ، در آثار **عطار و فردوسی و حافظ و مولوی و جنبش جوانمردان و عرفان** باقی مانده و پرورده شده است . اکنون برماست که این گونه برخورد با آموزه زرتشت و خرمدینان را کنار بگذاریم ، و آنها را باز به هم ببیوندم تا به فرهنگ زنده و پویا و زیبای نخستین دست یابیم . خرمدینان یا سیمرغیان ، « **جوانمردی و بینش** » را دو برآیند خدا ناپذیر از هم میدانستند . و پیامد مستقیم این اندیشه ، آن بود که **دانش مقدسی نیست که در دسترس انحصاری موبدان یا شاهان باشد** ، که به آنها حق حاکمیت بر مردمان را بدهد . موبدان میترانیسم در آغاز ، و سپس الهیات زرتشتی ، این آمیختگی « **جوانمردی و بینش** » را از هم بریدند . به همین علت ، الهیات زرتشتی ، دانائی را از رادی برید ، و فروزه دوم اهورامزدا ساخت . پدیده **جوانمردی** ، تنها یک اصل اخلاقی خالص نبود ، بلکه سراسر فرهنگ ایران ، و فرهنگ سیاسی ایران را معین میساخت . **جوانمردی** ، برضد اندیشه « **حاکمیت الهی** ، حاکمیت موبدان ، حاکمیت شاهان » بود . خردهای انسانها ، تخمه های خردند که وقتی یک خوشه به هم پیوسته شدند ، خرد خدا میشوند . خدا ، خوشه خردهائیست که خود را در انسانها ، افشانده است . با کمی دقت در این اندیشه ، بدیهی ( از خود روشن ) میگردد که فرهنگ ایران ، به کلی برضد اندیشه هائی ، بنام **حاکمیت الهی یا حاکمیت موبدان یا حاکمیت شاهان** بوده است . اینست که رد تاریخ ما ، این قدرتها ، برضد فرهنگ ایران جنگیده اند ، و آنها را تا توانسته اند ، تحریف و مسخ کرده اند . ما باید معنای تنگی را که امروزه از جوانمردی یا رادی داریم ، دور بیندازیم ، تا گستره پدیده جوانمردی را ، در سیاست و اقتصاد و اخلاق و حقوق و آموزش و پرورش و « **تسامح دیدی و سیاسی و اندیشگی** » در یابیم .

امروزه ، خودِ واژه « جوانمردی » ، همه را گرفتار اشتباه میسازد . همه می پندارند که جوانمردی ، با مردی یعنی « نرینگی » و با جنس نرینه کار دارد . ولی درست معنای اصلیش ، وارونه این پنداشت بوده است . جوانمردی ، با پدیده زائیدن و روئیدن کار داشته است . زائیدن و شیردادن ، افشاندنِ جان بوده است . هنوز هم به شیر ، جان حیوان میگویند ( برهان قاطع ) . همچنین ، خوشه ، افشاندن گیاه بوده است . در کردی دیده میشود که « مردی » هم ، همان معنای جوانمردی را دارد . در کردی به جوانمردی ، « مه ر دایه تی » گفته میشود . این دایه است که خون خودش را تبدیل به شیر میکند ، و شیری که از گوهر وجودش جوشیده ، به همه کودکان جهان میدهد ، و این جوانمردی است . در واقع واژه « مردی » در اصل مرکب از « مر + دی » بوده است ، و پسوند « دی » ، همان دین و دایه و دیو ( زنخدا ) است . به ویژه که روز ۲۳ هرماه که روز « دی » است ، نزد مردم به « جانفزا » معروف بوده است ( برهان قاطع ) . « مر » ، معنای گوناگون دارد . این همان واژه است که در عربستان ، در شکل های « سیمر + سیمره + سیمران » نام دیگر عزّی ( اوز = نای ) زنخدای بزرگ مکه بوده است ( سه درخت شوده گز = سه + مر ) . و بنا بر ناظم الاطبا ، « مر » ، معنای « دوست و یار » هم دارد ، و پیشوند « مر سپند یا مار اسفند » است که چهره ای از زنخدا « خرّم = فرّخ » است . البته دارای معنای « غار و گو سپند » هم هست ، که در اصل دارای معنای « سرچشمه نوزائی » است ، چون غاز ، « سرچشمه آفرینش » بوده است . همچنین گوسپند ، که امروزه نام جانوربی آزاریست ، « گنو + سپنتا » است ، که برابر با همان « مر + سپند » نام روز ۲۹ هرماهیست که همان خرّم باشد ، که خوشه و مجکوعه همه جانهای بی آزار میباشد ( جانان ) . پس « مردی = مر + دی = مر + دایتی » همه ، نامهای این خدایند که جان خود را در گیتی میافشاند . در اوستا ، به پستان fshtaane گفته میشود . که به معنای « دهانه افشاننده » است ، و پیشوند « فش » ، همان واژه افشاندن است . پستان ، چشمه افشاندن شیر است . همانسان در هزوارش پسانتن pashonitan به معنای افشاندن است . در واقع این واژه هم ، معنای « زائیدن » و هم معنای « افشاندن » را داشته است ، چنانچه هنوز نیز در شوشتری ، « پسته » به معنای « باسن » است . در کردی « پسانک » ، به معنای بچه است ، و در سکزی ( سیستانی ) پس ، به معنای شرمگاه زن است .

در روزگار کهن ، برای ساختن مفهوم یا تصویر کلی ، همه « گیاهان یا جانوران همانند » را در یک تصویر جمع میکردند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در شکل یک گرگ بود . اصل بی آزاری ، مجموعه جانوران بی آزار ، در یک گاو + یا در یک اسب + یا در یک گوسپند + یا در یک خرگوش بود .

اینست که در یشتها ، درواسپ ، همان « گش » است . یا در یادگار زریران دیده میشود که اسپ زریر ، همانند سیمرغست . در واقع رخس ، اسب رستم نیز ، از آنجا که رخس به رنگین کمان گفته میشود ، و رنگین کمان ، همان « سن یا سیمرغ » است ، پس رستم هم سوار بر سیمرغست . همینسان « مجموعه شیرهای جهان » در یک رود که « رود وه دایتی » خوانده میشود ، جمع شده است . این رود را در سانسکریت ، « خشه رودا » میگویند که به معنای « رود شیر » باشد . خشیر و اخشیر و اشیر ، و خشه و « اشه » همین شیر ، یا جان همه زندگان است . ما از شاهنامه میدانیم که سیمرغ ، دایه زال ، و همچنین دایه رستم است ، چون دایه یا تایه ، هم دهنده شیر است ، و هم قابله و ماما ، یا زایاننده کودک . سیمرغ ، شیر به زال میدهد ، و او را میپرورد و رستم را میزایاند . خدا در فرهنگ ایران ، دو چهره دارد : ۱ - یکی نی نواز و موسیقی زن و مطرب یا طربساز و جشن ساز است و ۲ - دیگر ، دایه است که زایاننده و شیر دهنده باشد . اینست که می بینیم که نام روز یکم هر ماه ، نزد مردم ، « جشن ساز » نامیده میشود است ( برهان قاطع ) . خرّم و فرّخ و ریم ، که نامهای گوناگون نخستین روز هستند ، گوهرشان ، « جشن ساختن برای جهانیان » است . **خویشکاری خدای ایران ، جشن سازیست ، نه امر کردن و نهی کردن . گل این روز که یاسمین باشد ، در عربی ، « عشبّه » خوانده میشود که همان « اش + به » باشد . یعنی « شیر به » . و این همان ویژگی دایگی این خداست .**  
**بیا ای مادر عشرت به خانه که جانرا خوش ز مادر میتوان کرد مولوی**

ای شه و سلطان من ای طربستان من

در حرم جان ما ، برچه رسیدی ؟ بگو مولوی

سپس ، نام همین روز را ، « اهورامزدا » کردند . پس **خویشکاری اهورامزدا هم جشن سازی است** ، چنانکه هفده سرود گاتا را ، در میان « یسناها » جای داده اند ، و یسنا و یسن ، همان واژه « جشن » است . اینست که موبدان زرتشتی ، به پنج روز پایان سال ، که **تخم آفرینش** بوده است ، سپس ، نامهای پنج بخش گاتا را دادند ، و این ، به معنای آنست که **جهان ، از سرودهای جشن آفرین ، پیدایش می یابد** . خدایان ایران ، نیامده اند ، تا بر مخلوقات و بر انسانها ، با قدرت ، حکومت کنند و امر و نهی بکنند ، بلکه آمده اند ، با موسیقی و باسرود و با گاتا و با یسناها و با یشت ها ، برای مردم جشن بسازند . مردم را همیشه شاد کنند .

تو قانون شادی به عالم نهادی

چها بخش کردی ، چه درها که سفتی مولوی

اهورامزدا ، امر ، به خلق جهان نمیکند ، و مانند الله ، « گن » نمیگوید ، تا فیکون بشود ، بلکه سرود جشن میسراید ، و نی مینوازد و از این سرود جشن

است که جهان ، زاده میشود ، و میروید . سرود ، واژه ای بوده است که به « آهنگ نی » میگفته اند ، چنانکه در پهلوی « نی سرائی » ، به معنای نی نواختن است ( ماک کینزی ) . **فطرت جهان** ، « موسیقی و کشش » است ، نه « امر و نهی ، که نماد قدرتند » . **انکه در شنیدن موسیقی ، و شادی و سرخوشی و دست افشانی ، انسان ، جوانمرد ( افشاننده ) میشود ، بهترین گواه بر این پیوند ، اشعار فراوان مولوی بلخی است که شیر از پستان همین خدا در بلخ ، که شاد و نوشاد خوانده میشود ، مکیده است . خویشکاری خدای ایران ، سرودن و نواختن نی و جشن سازبست ، تا دل همه را به خوشی و خرمی بر باید و بکشد . کارموسیقی ، کشش است . اصطلاح « رهبری کردن » در فرهنگ ایران ، « نییدن » یعنی « نی نواختن » بوده است ، چون فرهنگ ایران ، گوهر **جهان آرائی** ( = سیاست ) را ، کشش با نوای نازک نای ، یا با موسیقی میدانسته است . ونی نواختن ، همان « جشن سازی » است . **خویشکاری حکومت ، ساختن جشن همگانی در زندگی در گیتی هست . حکومت اگر به زور و قهر و پرخاش و تهدید دست یازد ، حقانیت خود را از دست میدهد . حکومت ، تا روزی حقانیت به جهان آرائی دارد ، که فقط از روشهای « کششی » بهره ببرد . به همین علت ، کار برد **گفتار** که « سرووا » نامیده میشود ، و به معنای « آوای سدا ، یا شاخ و نی » است ، یک روش **کشش** است . یگ چهره دیگر خدا در فرهنگ ایران ، « **دایه** » است ، که به همه ، از پستان خود ، شیر میدهد ، و با نوشیدن شیر از پستان او ، همه همگوار باهم ، و با او میشوند ( همه باهم برابر میشوند ) . و در این دونقش و دو چهره ، خدا ، نقش افشانندگی ، یعنی جوانمردی و رادی را باز میکند . از این رو « **مردی** » ، با نرینگگی کار ندارد ، بلکه واژه مرکبی است از « **مه ر** » و « **دی** » که نام این زنخدا . « **مردی** » ، **واژه ایست همانند** ، « **مراسپند** » ، یا « **مر دایتی** » با « **مر سین** » که به « **مورد** » گفته میشود ، که اینهمانی با خدای نخستین روز دارد . نام دیگر **ماه دی** که ماه دهم باشد ، در آثار الباقیه ، خرم است . و جشن خرم روز ، در ماه دی ، جشن دموکراسی در ایران بوده است ( نخستین هفته دسامبر ، چون دسامبر هم در گذشته ، ماه دهم بوده است ) . این جشن در ایران ، هزاره ها جشنی بوده است که حکام و رهبران و شاهان با مردمان ، بیرون از شهر ، بدون هیچ حاجب و پرده داری برسریک سفره می نشستند ، و اعتراف به آن میکردند که ما برابر با شما و برادر شما هستیم ، و فقط چیزی را اجراء میکنیم که شما میخواهید . این جشن در ایران ، پیشینه شش هزارساله داشته است . حالا میگویند که ما در ایران ، پیشینه دموکراسی نداریم . این در تاریخ ماست که موبران ، پیشینه دموکراسی را محو و نابود ساخته اند . ولی همین جشنها ، بهترین گواه بر پیدایش و یادبود دموکراسی بوده است . پس « **مه ر دایه** »****

تی « در کردی ، و « مردی » در فارسی ، ترکیب دو واژه « مر + دی » است ، و مر ، در اصل ، نیروی نوشوی و نوزائی و فرشکرد بوده است . چنانکه « مار » که هر سال ، پوست میاندازد ، زندگی تازه می یابد . یا « مر » به غار گفته میشود که در روزگار کهن ، جایگاه آفرینش از نو شمرده میشده است ، به همین علت ، نیایشگاههای سیمرغیان ، فراز کوه بوده است ، و به همین علت ، هخامنشیها جسد خود را در غاری که در فراز کوه ساخته اند ، دفن کرده اند . نام دیگر همین خدا که خرم است ، مار اسپند یا مر اسفند بوده است . روز بیست و هشتم ( بنا بر آثار الباقیه ) ، « رام جیت » و روز بیست و نهم ، مار اسفند که همان خرم باشد ، و روز سی ام ، « به روز » یا بهرام بوده است . و این سه روز پایان ماه ، یایا پایان زمان ، خوشه ایست که بر فراز درخت زمان ، روئیده است ، و خوشه ، نشان سرشاری و افشانندگی و جشن و سور است . **کمال ، جائیست که وجود ، افشاننده و جوانمرد و راد میشود . این ویژگی « مر = مار »** را موبدان زرتشتی که اهورامزدا را اصل روشنائی ، و دشمن وضد تاریکی ساختند ، زشت و خوار ساختند ، چون « مار » ، جانور سوراخ زی است ، و در تاریکی می بیند . این تصویر موبدان ، به کلی با تصویر زرتشت از اهورامزدا و از تاریکی و روشنی ، فرق دارد . این بود که برپایه این الهیات ، مار ، نه تنها جانور اهریمنی شد ، بلکه اینهمانی با اهریمن پیدا کرد . و همین تصویر مار است که به تورات انتقال پیدا کرده است ، چون در تورات ، در داستان آدم و حوا ، مار ، همان ابلیس است ، و معنای عربی « ابلیس » ، بخوبی مینماید که این تصویر از کجا آمده است . چون « ابلیس » در عربی و متون اسلامی ، به معنای « مهتر پریان » است ( مقدمه الادب خوارزمی ) . و همین خرم یا مار اسپند است ، که مهتر پریان ، زنخدای ایران میباشد . این مهتر پریان ، این خرم ، و این رام است که با موسیقی ، با کششی که نوای نای دارد ، روان انسانها را میکشند و رهبری میکنند . این اصل کشش ، نزد الاهان مقتدر ( بیهوه و پدر آسمانی و الله ) که الاهان اراده و قدرت و جشن بودند ، زشت و خوار شمرده شد . این بود که « کشش » ، به معنای « فریب و اغواگری و جادوگری و افسونگری » ، زشت و تباه و محکوم ساخته شد . « کشش طبیعی و فطری انسان به بینش و جاودانگی » ، « اغواشدن و فریفتن به بینش و جاودانگی » گردید .

« آدم » ، کشش طبیعی و فطری به بینش و جاودانگی ندارد ، بلکه از « مهتر پریان = مار » ، بدانها ، فریفته و اغوا میشود . بدینسان با این تحریف ، بنیاد ادیان ابراهیمی نهاده شد . سخن ( گفتار = سرووا ) که نوای نی است ، باید ویژگی کششی داشته باشد ، تا با فطرت و طبیعت لطیف انسان ، بخواند . سخن ، نباید تهدید و امر و نهی باشد . از این پس ، « کلمه اِلاه » ، بیان قدرت و اراده و

حاکمیت و اجبار می‌گردد ، و گوهر کثشی خود را از دست میدهد . **کلمه** **إلاه** ، دیگر ، سرود و نوائی نیست که انسان با رغبت فطری ، بر آهنگِ شاد آن ، پای کوبی و دست افشانی کند ، بلکه باید برغم اکراه فطری و طبیعی خود ، آن کلمات را بر سوائق و امیال و غرائز و خواسته‌های خود ، غلبه دهد و تحمیل کند ، و به سخنی دیگر ، با نفس امّاره خود جهاد کند . در فرهنگ ایران ، انسان ( جمشید ) که فرزند سیمرغ یا دایه جهان بود ، شیر را از پستان ( اصل افشاننده و جوانمردی ) او مینوشید ، و فرزانه و دانا میشد . شیره وجود خدا ، در انسان مکیده و گوارده میشد ، و تحول به بینش و جاودنگی می یافت . رابطه انسان و خدا ، و دست یابی به بینش و جاودانگی ، در فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه با این رابطه در اسلام و در سایر ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . ختا فرق کلی با تصویر انسان در فرهنگ یونان دارد ، که زئوس ، آتش معرفت را از انسانها دریغ میدارد ، و پرومتئوس آنرا از بارگاه اولومپ از خدایان ، برای انسانها ، میدزدد ، و زئوس ، پرومتئوس را با شدیدترین عذابها کیفر میدهد . « بینش » در فرهنگ ایران ، در اثر « نوشیدن شیر از پستان خدا » در وجود خود انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، دایه انسان است . اینست که تصویر « **روه دایه به** ، یا **رود وه دایتی** » به وجود آمد ، که در آن « شیر عشق دایه کل جهان » ، روان است ، که سرچشمه همه بینشها ، سرچشمه پیدایش بهمین ، یا « **خرد به** » روانست . هنگامی تخم وجود انسان از آب این رود آبیاری شد ، خرد به یا بهمین از انسان پیدایش می یابد . با نوشیدن از این رود شیر است ، که انسان در بینش ، بجائی میرسد که « در انجمن خدایان ، همپرس خدایان » می‌گردد . از این رو ، این رود ، رود وه دایتی ، رود دایه به خوانده میشود . « **به** ، یا **وهو** » ، فقط و فقط ، فروزه « **بُن کیهان و بُن انسان** » بوده است . چون هم بهرام « روز به » خوانده میشود و هم روز یکم که روز خرم باشد ، **اشه به** ( اشم وهو ) خوانده میشده است ، و هم وهومن که روز دوم باشد ، مینوی وهو ، یا مینوی به است . یکی روز به ، و دیگری اشه به و سدیگر مینوی به است ، و این سه ، **بُن کیهانند** .

پس ، **اصل جهان و بُن انسان** ، **اصل افشانندگی و جوانمردی یا اصل رادی است** . نامهای فتوت ( فتی = پت = پیت ) و کرامت ( کر مه ) در عربی نیز ، از نامهای همین خدا هستند . جوانمردی و افشانندگی ، قطب جهان است ، چون « **بهی** » ، به معنای قطب است ( تحفه حکیم موء من ) . و جوانمردی ، به معنای پخش کردن گوهر خود ، و ساختن گیتی ، از هستی خود هست ، و این روند خود افشانی ، معنای « **مهر** » را فرهنگ ایران معین میساخته است . امروزه ما از یاد برده ایم که گوهر الاهان توحیدی ، قدرت است . با اراده و امر ، که نماد قدرتند ، جهان و انسان را خلق میکنند . به عبارتی دیگر ، گوهر ارتباط این



الاهان با جهان و انسان ، رابطه قدرتیست . گوهر خودش ، فراسوی گوهر خهانیست که خلق میکند . این دو از هم جدایند . « **محبت** » در این چهارچوبه ، بکلی با معنای « **مهر** » در فرهنگ ایران ، فرق دارد . « **نور** » گوهر الاهان توحیدیت ، و آنرا از میترائیسم به ارث برده اند . میتراس ، با دشنه و خنجر و کارد و شمشیری کار دارد که از خورشید وام میگیرد . در حالیکه « **روشنی و بینش** » ، در فرهنگ ایران ، **فروزه آب** ( شیر ، یکی از آبهاست ) را دارد ، و **آب ، اصل تری و آمیزش ، یعنی « مهر » است** . در فرهنگ ایران و در ادیان نوری و ابراهیمی ، دو تجربه متضاد از « **نور = روشنی = بینش** » هست . در ادیان نوری ، نور ، خنجر و شمشیر و کاردیست که می برد و جدا میسازد . اینست که گوهر الاهان نوری و توحیدی ، برضد « **اولویت عشق** » هستند . آنها ، عشق را ، به عنوان « **فرع ایمان** » می پذیرند . الاهان توحیدی و نوری ( یهوه + پدر آسمانی + الله ) ، با تمرکز قدرت و انحصار قدرت و مالکیت ، سروکار دارند . همه جهان ، ملک آنهاست ، و حکمرانی برآن را به کسی میدهند که تابع اراده آنهاست . عشق و محبت را ، فقط به معنای فرمانبری از امر خود ، در می یابند . کسی من را دوست میدارد که از من اطاعت میکند . اراده خود را رها میکند ، و اراده مرا جانشین اراده خود میسازد . یعنی شخصیت خود را در من ، فانی میسازد . عشق ، تابع ایمان میشود . من ، کسی را دوست میدارم که یهوه و پدر آسمانی و یا الله ، امر کرده است که : دوست مدار . این ادیان ، **ابتکار مهر** را از انسانها میگیرند . فرهنگ ایران ، اصل توحید را ، فقط همزمان با اصل عشق ، یا « **همآهنگی در کثرت** » می پذیرفت . **سه اصل ۱ - توحید ۲ - کثرت ۳ - همآهنگی** هم ارزش و باهم ، یک اعتبار دارند ، و هیچکدام بر دیگری برتری ندارد . به عبارت دیگر ، کثرت باید از راه عشق ، تبدیل به « **وحدت در همآهنگی** » شود . فرهنگ ایران ، نفی کثرت را نمیکند . فنا ی افراد و قبایل و اقوام و ملل و عقاید و افکار ... را نمیخواهد ، بلکه « **وحدت را در همآهنگی کثرت** » میخواهد .

« **وحدت کلمه** » ، که وحدت ایمانی باشد ، فنا ی اراده افراد را ، در تابعیت محض از یک اراده مطلق میطلبد . این سه اصل فرهنگ ایران ، هیچکدام ، تابع دیگری نبودند . اصل کثرت ، تابع اصل وحدت نبود . اصل همآهنگی ، تابع اصل توحید نبود . به عبارت دیگر ، این توحید نبود که علت ایجاد همآهنگی بود . **در فرهنگ ایران ، مهر ، به معنای « همآهنگی اضداد » بود** . فرهنگ ایران ، یقین داشت که همه اضداد را باهم میتوان ، همآهنگ ساخت . نماد این اندیشه ، آن بود که سپینتا مینو و انگره مینو ، دو ضد کیهانی و دو بُن هستی ، **دو اسب یا دو گاو ( یوغ = سیم = جفت )** هستند که گردونه آفرینش را با هم ، به جنبش در میآورند . **همآهنگی اضداد** ، نیروئیست که گردونه آفرینندگی را می جنباند .

کثرت ، باید از راه عشق ( هماهنگی ) ، تبدیل به وحدت گردد . این بود که ، نه توحید و نه عشق ، کثرت را ، نابود و فانی نمیساخت .

به سخنی دیگر ، اقوام کثیر ، یا عقاید کثیر ، یا ادیان کثیر ، یا طبقات و اقشار کثیر را نباید از بین برد ، تا وحدت اجتماعی و سیاسی آفریده شود ، بلکه آنها باید ، از گوهر درونی خود ، خویشتن راه هماهنگ شدن را پیدا کنند ، تا به این وحدت برسند . وحدت را نباید با ذوب ساختن آنها در یک جامعه مذهبی ( ایمان به یک دین یا پیامبر ) به همه تحمیل کرد ، تا همه یکی شوند . اینها رنگهای گوناگونند ، که باهم ، در آمیختگی و هماهنگی ، آراسته ، و زیبایی و نظم را پدید میآورند . در فرهنگ ایران ، جهان و زمان و زندگی ، باید به اصل عشق باز گردند ، و عشق ، یک ایده انتزاعی ، یا یک امر ، از الاهی ابرقدرت نبود ، بلکه ، عشق ، بُن هستی و کیهان بود . از عشق ، همه جهان پیدایش می یافت . این بُن یا اصل عشق ، واقعیت یابی « آمیختگی و هماهنگی سه مینو باهم » بود . انگزه مینو + سینتامینو + وهو مینو ، آمیزش ، یعنی این مهر سه تا ، که تبدیل به یکتا میشد ، و بیان « تحول کثرت به وحدت در عشق » بود ، اصل کیهان و اصل زمان و اصل انسان شمرده میشد . این سه ، باید چنان باهم آمیخته شوند که یک چیز بشوند . این بود که به اوج وحدت و یگانگی در عشق ، دیسه میگفتند . هر چیزی که بخشهای گوناگونش ، چنین وحدتی پیدا کرده بود ، یک دیسه یا دیزه بود . مثلاً به یک شخص ، دیسه میگفتند ( برهان قاطع ) چون نخشهای گوناگون در یک شخص ، باهم یکی شده اند ( نریوسنگ یا نرسی ، این پیوند را ایجاد میکرد ) . یا به یک شکل composition ، در پهلوی دیسک desak میگفته اند . یا به یک ساختمان ، دیس میگفتند ( در اوراق مانوی ) . یا در کردی ، به سه پایه زیر دیگ روی آتش ، دیستان و دوستان میگویند ، چون سه پایه ، در یک حلقه ، به هم می پیوندند . به همین علت در کردی به مذهب و دین « دیزه » میگویند ، که همان « دیسه » است ، چون دین ، « نیروی پیوند دهنده کثرت » است . از این رو در کردی ، دیس ، به معنای « محکم چسبیده » است . البته این هماهنگی و آمیختگی کثرت ، پیایند « خود جوشی مهر از کثرت » بود . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه « سه تا یکتائی » جنگید ، و « اندیشه نیک + گفتار نیک + کردار نیک » را جانشید آن ساخت . سر اندیشه سه تا یکتائی ، بنیاد « پیدایش وحدت از کثرت ، بشیوه هماهنگی خود جوش ، از گوهر انسانها » بود . این سراندیشه بسیار بزرگ و ژرف فرهنگ ایران ، در این مبارزه ، سر به نیست ساخته شد . « مانی » بدنبال این آرمان بزرگ در فرهنگ ایران ، کوشید که مسیحیت + بودائی + فرهنگ ایران را باهم در یک وحدت ، آشتی بدهد و هماهنگ سازد . اقدام به چنین کار بزرگی از مانی ، از همین سراندیشه فرهنگ ایران ، تراویده شده بود

، و به هیچ روی یک التقاط ، یا چنانچه غربیان برای نشان دادن بی اصالتی آموزه مانی ، **سینکرتیسم** مینامند ، نبود . مانی میخواست با این کار ، جهان مسیحیت ، و گستره پهناور اجتماعات بودائی ، و اجتماعاتی که دارای فرهنگ ایران بودند ، باهم همآهنگ سازد ، و آرمان بزرگ ایران را در دوستی ملل و فرهنگها ، واقعیت بخشد ، که کثرت را ، نفی و نسخ نمیکند ، و مغلوب یک آموزه و ایمان به آن نیز نمیسازد . **اقام مانی ، یکی از زیباترین و برجسته ترین چهره های فرهنگ ایرانی در تاریخ جهانیست که باید به آن ارج فراوان نهاد .** با طرد این سر اندیشه بزرگ ، از سوی موبدان و شاهان ساسانی بود ، که بلافاصله ، امکان تحمیل ایمان به اسلام توحیدی با جهاد ، و منسوخ و باطل و نابودساختن همه این ادیان و فرهنگها ، باز شد ، چون الهیات زرتشتی ، دیگر از عهده این وظیفه تازه تاریخی خود بر نمی آمد . موبدان زرتشتی ، آموزه زرتشت و فرهنگ ایران را ، چنان تنگ و بی روح و بی نیرو و سختگیر و نامدارا ساختند ، که از عهده نوسازی خود بر نیامدند ، و وظیفه تبلیغ و گسترش آموزه خود را در جهان ، فراموش ساختند . شاهان ساسانی ، به آسانی میتوانستند فرهنگ ایران و آموزه زرتشت را در عربستان و یمن ، گسترش بدهند ، و حتا یمنیها ، خودشان با اصرار ، خواستار چنین کاری ، از دربار ساسانی شدند ، ولی آنها و موبدان ، این وظیفه را خوار و ناچیز شمردند ، و از تعهد آن ، روی برگردانیدند . اگر این کار را خد گرفته بودند ، نه محمدی پیدایش می یافت و نه اسلامی ، و فرهنگ ایران ، امروزه ، نقش جهانی خود را در پیوند دادن فرهنگها به هم ، بازی میکرد .

در فرهنگ ایران ، هم معرفت ( بینش ) و هم خلود ( جاودانگی ) ، از « اصل عشق و همبستگی » ، پیدایش می یافت . بهمن یا خرد به ، از آمیختن تخم انسان ، با آب همان رود وه دایتی ، پیدایش می یافت . **همپرسی تخم و آب ( که دیالوگ خدا با انسان باشد ) ، بیان اصل مهر است .** پس بینش ، از مهر میروئید . در تورات ، دیده میشود که برای جاودانگی ، باید از درخت حیات ( گیاه خلود ) خورد ، همانسان که برای بینش ، باید از درخت معرفت خورد . ولی در فرهنگ ایران ، بینش و جاودانگی ، باهم ، از بُن عشق میرویند . اینست که در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳۵ پاره ۱ ) میتوان دید که جاودانگی ، فقط در عشق ورزیدن و مهر به همه جانها ، ممکن میگردد . در فرهنگ ایران ، کسی از اطاعت کردن از اوامر و احکام الله و پدر آسمانی و یهوه ، جاوید نمیشود ، بلکه فقط از عشق ورزی به همه جانها ، جاوید میشود ، و این عشق ، در همکاری و همآفرینی و هماندیشی و همکاری و همدردی و همکامی ( باهم شاد بودن ) با دیگران ایجاد میگردد . خدایان و امشاسپندان هم در مهرورزی به همدیگر ، جاودانند . از این رو بود که خدای یگانه ، نمیتوانست جاودان باشد . و

بُن این مهر ، همان سه تا نیست که باهم یکتا میشوند ، و بُن آن در الهیات زرتشتی ، همان **هفت تا یکتائی امشاسپندان** بود . از آنجا که انسانها ، همگوهر خدایان هستند ، پس عشق و مهر نیز ، باید در گوهر خدایان باهم واقعیت بیابد . خدایان ، تخمی هستند که انسان از آن میروید . هرچه در خدایان پنهانست ، در انسانها ، آشکار میشود . اینست که می بینیم که تخم انسان و تخم جهان و تخم زمان ، ۱ - بهرام و ۲ - صنم ( سیمرغ ) و ۳ - بهمن است . نامهای دیگر این سه ۱ - روزبه ۲ - اش به ۳ - مینوی به است که در عربی ، شکل « **منبه** » پیدا کرده است ، که همان « من + به = مینوی + به » باشد . و درست **سلمان فارسی** این واژه را به معنای « بهمن = منبه » بکار میبرد که در الهیات زرتشتی ، روان و فروهر انسان را به حضور اهورامزدا میبرد . روز به یا بهروز ، نام بهرام بوده است . اینکه نام روز نخست در هرماه ، اش به یا اشم وهو بوده است ، رد پایش در زبان عربی باقی مانده است ، چون « **عشبه** » که معرب همان « **اشه به** » است ، به معنای گل یاسمین است که گل همین روز نخستین است .

نام دیگر این روز فرّخ یا خرّم و ریم هم بوده است و نیایش « **اشم وهو** » ی زرتشت ، نیایشی برای همین خداست که نام دیگرش ، « **لنّبک** » بوده است ، و شکل اصلی **لنّبک** ، « **لن + بگ** » میباشد . پیشوند « **لن** » همان واژه « **لان** » است که از « **لاندن** » میآید و به معنای « **تکاندادن و افشاندن** » است . از این رو « **لنّبک = لنّبغ** » به معنای « **بغ ، خدای افشاننده و جوانمرد و راد** » است . روز یکم هر ماهی ، با نثار و شادباش ، یا با جوانمردی آغاز میشود . به عبارت دیگر ، **گوهر زمان و زندگی و خدا ، جوانمردیست ، نه خود پرستی ، نه قدرت ، نه مالکیت** . تنش و کشمکش در فرهنگ ایران ، هنگامی آغاز شد که موبدان زرتشتی خواستند تقویم ( ماهروز ) ایران را که بر پایه سی و سه خدا ، یا « **ردان اشون** » یا **جوانمردان سی و سه گانه** ساخته شده بود ، با آموزه زرتشت ، انسان که آنها می فهمیدند ، انطباق بدهند . زرتشت ، بحثی از تقویم ایران نکرده بود . آنها ، مفهوم و تصویر خود را از اهورامزدا ، در تقویم زرخدایان ( خرمدینان ) گنجانیدند . ولی مفاهیم زرتشت ، دقیقاً در این تقویم نمیگنجید . این کار ، سبب شد که نام روز آخر ماه ، و نام روز یکم ماه را تغییر دادند . این دستکاریها ، سبب آشفنگی فرهنگ ایران ، و نفی معنا و محتوا از خدایان ایران گردید ، که پیکر یابی فرهنگ اصیل ایران بودند . با چپانیدن آموزه زرتشت در تقویم زرخدایان ایران ، هم آموزه زرتشت را مسخ ساختند ، و هم فرهنگ ایران را . بدینسان ، آموزه زرتشت ، درست به شکل دشمن و ضد فرهنگ زرخدائی ( که نامی یکی از آنها ، خرمدینان بود ) درآمد .

در حالیکه زرتشت ، خود را مصلح این فرهنگ میدانست . ولی زرتشت ، دشمنی با خدای میتراس ، خدای قربانی خونی و پیمان برپایه قربانی خونی ، داشت . و این میتراس ، که همان ضحاک در شاهنامه است ، بنام آفریده اهورامزدا ، و برابر با اهورامزدا ، از همین موبدان ، وارد الهیات زرتشتی ساخته شد . میتراس ، که پدر یهوه و پدر آسمانی و الله بود ، همکار اهورامزدا ساخته شد ، و اهورامزدا را با دشمن بستند ، و این بزرگترین فاجعه برای آموزه زرتشت بود . موبدان ، درست این خدای قربانی خونی را که آزدن جان را ، مقدس میساخت ، آفریده اهورامزدا ساختند ، و بدینسان ، اهورامزدا را ، بُن تجاوزگری و پرخاش و خشم ساختند ! با این کار ، معنای « مهر » به کلی عوض شد . این برهم زدن تقویم ، برهم زدن معنای جشنها ، و معنای زندگی ، و معنای حکومت بود .

روزبه یا بهرام که روز پایان ماه بود ، با فرّخ یا خرّم یا سپنتا مینو یا لنبغ که روز یکم ماه بود ، و روز دوم که بهمن باشد ، با هم میآمیختند ، و سه چهره یک وحدت میشدند ، و باهم تخم واحد جهان و زمان و انسان میشدند . از این تخم بود ، که انسان و جهان و زمان ، پیدایش می یافت . این سراندیشه ، شکل‌های گوناگون داستانی پیدا میکرد . یکی از زیباترین این داستانها ( بُنداده ها ) ، با اندکی دستکاری ، در جمله داستانهای بهرام گور ساسانی و لنبک ، در شاهنامه باقیمانده است . این داستان ، هرچند که به شاه ساسانی ، بهرام گور نسبت داده شده است ، داستان دو خدای ایران ، بهرام و سیمرغ ( ضم = سن ) است . سیمرغ در این جا ، « لنبک » نامیده میشود ، که « لن + بغ » باشد ، و به معنای « خدای افشاننده و جوانمرد » است . عشق ورزی این دو خدا باهم ، که در واقع ، عشق ورزی بُن نرینه کیهان ، با بُن مادینه کیهان باشد ، ریشه پیدایش خهان و انسانست . گوهر بهرام ، جویندگیست و گوهر سن یا سیمرغ ( لنبک ) افشانندگی و جوانمردیست . بدینسان ، انسان که از پیوند این دو اصل ، پیدایش می یابد ، پیوند جوانمردی و جویندگیست . با آمدن اسلام ، آئین جوانمردی را که ریشه در فرهنگ تراویده از کاریز وجود ایرانیان داشت ، نمیشد به آسانی دور ریخت و رها کرد . از این رو مجبور شدند که پدیده جوانمردی را نگاه دارند ، ولی سرچشمه اش را نا گفته بگذارند . دیگر ، کسی در هیچ یک از رساله ها و نوشتجات مربوط به جوانمردی ، دم از لنبک ، به کردار اصل جوانمردی نزد . بلکه در ادبیات ما ، جوانمردی را به ابراهیم و به حاتم طائی و به علی باز گردانیدند ، و آنها را نمونه جوانمردی قلمداد کردند . پدیده جوانمردی که در فرهنگ ایران ، اصل آفرینش بود ، به کنار نهاده شد ، و جوانمردی ، به یک مشت شیوه های رفتار اخلاقی کاسته گردید .

ولی در فرهنگ ایران ، پدیده جوانمردی ، گوهر خدا ، و استوار بر « برابری همه جانها » بود . پدیده جوانمردی ، استوار بر این اندیشه بود که « دانش دینی = علم الهی » ، ایجاد حق حاکمیت و امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نمیکند . چنین در کی از پدیده جوانمردی ، به کلی کنار گذارده شد . بر پایه این ویژگی جوانمردی ، حکومت روحانیون و یا حکومت آموزه و علم دین ، یا حکومت ایدئولوژی ، پذیرفته نمیشود .

این داستان یا بُنداده **بهرام و لنبغ** ، با تصویر خدای ایران ، با گوهر خدای ایران ، کار داشت . همه اینها ، سطحی و تنگ ساخته شد و از گوهر الله بریده شد . در داستانهای ابراهیم و حاتم که در گلستان و بوستان و سایر کتابها مانده است ، جوانمردی از این اوج فرو آورده شده ، و از اصالت انداخته شده است . اینست که در شاهنامه ، درست بهرام ، پس از دیدار با « لنبک آبکش » ، با « دیدار با ابراهیم جهودی » کار دارد . این داستان میخواهد نشان بدهد که وارونه آنچه در باره ابراهیم گفته میشود ، ابراهیم ، اصل خست و ناجوانمردی بوده است . چون از دید فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بخیل و ناجوانمرد و زفت هستند . چون این الاهان ، **هیچکدام حاضر نیستند که خود را ببخشند** ، و از گوهر وجود خود ، جهان و انسان را پدید آرند . هرکه خود را نمیبخشد ، بخیل و ناجوانمرد است . آنها هرملکی را که به دیگران میدهند ، سپس واپس میگیرند . یک روز از فرات تا نیل را به ملت اسرائیل می بخشند ، و به آنها حق میدهند که با روشهای هولناک ، این حق خود را از غاصبین بگیرند . روز دیگر ، سراسر ارض را به وراثت به عربها واگذار میکنند . این گونه بخششها ، همه از دید فرهنگ ایران ، خست و بخل و ناجوانمردیست . اگر جوانمردند ، باید خودشان را به جهان ، هدیه بدهند . همگوهر و هم اصل با انسانها بشوند . اگر ، خود ، تبدیل به جهان ، یافته اند ، دیگر مالک جهان نیستند که این مالکیت را به یهوه یا عرب ، واگذار کنند . اینکه لنبک ، آبکش است ، از این رو هست که « ابر ، آبکش است » . سیمرغ ، ابر بارنده سیاه است . این همان داستان « رود وه دایتی » است . در روزگار گذشته ، ابر سیاه که آورنده باران بود ، مشک یا خنب یا جام یا پیمانه ای شمرده میشد ، که از دریا آب برمیدارد و در جهان فرو میپاشد . زرتشت در گاتا ، وقتی از آسمان ، صحبت میکند ، از « آسمان ابری » سخن میگوید . اهوره ، همین خداست ، چون به معنای « ابر » است . از این رو لنبک ، آبکش است ، و با مشکش ، نیمه ای از روز آب میفروشد و نیمه دیگر روز ، آنچه بدست آورده ، صرف جشن سازی برای دیگران میکند . این آبکش که سقا باشد ، به شکل تصویر « ساقی » در ادبیات ما باقی مانده است . ساقی در ادبیات ما ، همان سیمرغ یا همان فرخ یا خرم یا لنبغ است . همچنین به

**شکل دست در میان جام آب ، ساخته میشود . دست ، مانندی دی نام این خداست**

هر که این آب خورد ، باقی ماند چشم او بر جمال **ساقی** ماند ، اوحدی

خوش گرفتند حریفان سرزلف **ساقی**

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند حافظ

بده **ساقیا جام گیتی نما** که او عیب مرا نماید به ما فردوسی

این ساقی است که جامی میدهد که اصل بینش خود است.

روزی بهرام به نخجیر میرود . البته نخجیر که به شکار گفته میشود ، در واقع ، « بزکوهی » است هم از پیشوند « نخ » ، میتوان آنرا دید که همان سیمرخ بوده است ( مانند نخشب ) ، و هم اینکه سیمرخ با بزکوهی اینهمانی دارد . از این رو در آثار باستان ، بسیار پیکر سر بز کوهی یافته میشود . بهرام ، پیکر جویندگی و راهروی ( نخستین سالک ) است . در شکار ، بهرام به جستجوی رام یا ارتا ( سیمرخ ) میرود ، و پس از آنکه او را یافت ، باز او را گم میکند ، و بهرام از سر ، جستجوی خود را آغاز میکند تا باز او را در صورتی دیگر بجوید و بیابد . بهرام خبر می یابد که :

بازادگی لنبک آبکش به « آرایش خوان » و گفتار خوش «

سقانیست این لنبک آبکش جوانمرد و با خوان و گفتار خوش

سوی خانه لنبک آمد چو « باد » بزد حلقه بر چوب و آواز داد

منم سر کشی گفت از ایران سپاه چو شب تیره شد ، باز ماندم ز راه

برین خانه امشب درنگی دهی همه مردمی باشد و فرهی

بشد شاد لنبک ز آواز او وز آن خون گفتار دمساز او

بدو گفت زود اندرا ای سوار که خشنود باد ز تو شهریار

اگر با تو ، ده تن بُدی به بدی همه بر سرم یک بیک مه بدی

فرود آمد از اسپ ، بهرامشاه همی داشت آن باره ، لنبک نگاه

بمالید شادان بجیزی تنش یکی رشته بنهاد بر گردنش

**چو بنشست بهرام ، لنبک دوید یکی خوب شترنج پیش آورد**

این عشق نخستین جهان ، این تخمی که جهان و مردم از آب میروید ، گیاه مردم

= مهر گیاه = شترنج نامیده میشود . شترنج ، عشقبازی بهرام و سیمرخ باهمند

. شترنج ، بازی عشق نخستین ، و نخستین بازی عشق ، و بُن همه

عشقبازیهاست . خوب دیده میشود که لنبک ، نخستین کاری که در پذیرش بهرام

میکند ، آنست که شترنج را پیش میآورد . لنبک ، که خدای افشاننده است ، مرد

فقیریست ، ولی برغم فقرش میرود و حتا مشکش را گروگان میگذارد ، تا از

مهمان ناخوانده و بیگانه ، پذیرائی کند و برای او جشن بسازد.

بباز ارشد مشک و آلت ببرد گروگان به پرمایه مردی سپرد

خرید آنچه بایست و آمد دمان بنزدیک بهرام شد شادمان  
 خلاصه ، « عجب ماند شاه از چنان جشن او » از آن چرب گفتار و آن  
 تازه رو

این خدای ایران که لنبغ باشد ، حتا هستی خود را که مشگ باشد ، گرو میگذارد ، تا برای آواره و بیگانه ای و دور افتاده ای ، جشن بسازد . جوانمردی ، شیوه رفتار انسانست ، ولو آنکه فقیر هم باشد . از همه چیز ، فقیراست ، ولی آنچه هست ، می بخشد . جوانمردی ، مشروط به ثروت و دارائی نیست . **خدای ایران ، بینوائیست که از هستی خود ، می بخشد ( مالک نیست که از مُلکش ببخشد ، بلکه هستی اش را میبخشد )** . مثل یهوه و الله ، مُلک ملل و اقوام دیگر را ، به اسرائیلیان و اعراب نمی بخشد . هیچ چیز نداشتن ، ننگ نیست ، ولی هیچ چیزی نبخشیدن ، ننگ است . او هیچ چیزی خز یک مشگ ندارد ، و او خودش ، همان مشگش هست ، ولی این مشگ را گرو می نهد ، تا برای آوارگان و بیگانگان و مطرودان و نابسامانان ، جشن بسازد . این تصویر عظیم و مردمی را هنگامی میتوان بدرستی فهمید ، که تصویر الاهان سامی را برابرا ن نهاد . در ملت یهوه ، که از همه جا رانده و بی زمین و غریب و وامانده بود ، یهوه ای پدید میآید که ادعای مالک جهان و مقتدر برجها ن بودن میکند ، و از این گستره ای که ادعای مالکیتش را میکند ( که البته متعلق به ملل دیگر است ) از فرات تا نیل را ، به اسرائیل واگذار میکند . وقتی اشراف مکه از محمد میپرسند که این دین تازه تو ، با دین ما چه فرقی دارد ، میگوید که با دین اسلام ، ایران باجگزار و چاکر عرب میشود . این داستان نیست که در تواریخ گوناگون طبری و یعقوبی و کامل ابن اثیر آمده است . این الاهان مالک و مقتدر ، که در چنین شرایطی به وجود آمده اند و ایدئولوژی برای غصب حقوق دیگر ملل بوده اند ، با خدای ایران در تضادند . این تصویر خدا و تصویر انسان در فرهنگ ایرانست که شالوده ساختن حکومت و جامعه نوینی در ایران خواهد شد . این فرهنگشهر است که ما به اندیشه پی ریزیش هستیم .